

یک بهار بیشتر

... و سه امریکایی بی خانمان

نویسنده : رابرت ناتان

مترجم : سودابه جامع

مقدمه

رابرت ناتان، شاعر و رمان نویس امریکائی در دوم ژوئیه ۱۸۹۴ در شهر نیویورک متولد گردید. ناتان در دانشگاه هاروارد به تحصیل پرداخت ولی قبل از آنکه فارغ التحصیل شود، دانشگاه را ترک کرد. «پیتر گیندر» نولی که تقریباً بیوگرافی زندگی خودش بود در سال ۱۹۱۹ نوشته شد و بدنبال آن نول «پاییز» را با سبک شاعرانه شخصی اش که بسیار لطیف و روان است به نگارش درآورد. رمانهای متعدد و مجموعه شعرهای تأثیرگذار دیگر نیز حاصل کار اوست.

کتاب یک بهار بیشتر در بهار ۱۹۳۳ منتشر و با استقبال بسیار زیاد مواجه گردید به طوری که تنها در خلال چند ماه هفت بار تجدید چاپ گردید. این کتاب اولین اثر اوست که به فارسی برگردانده می شود.

فصل اول

سال ورشکستگی بود، سالی که خانواده‌ها سرمایه‌داران و تجارتخانه‌های بی‌شماری به فلاکت افتادند. در روستاها، کشاورزان بجای برداشت از محصول گندم و پنبه که قابلیت فروش نداشت ناچاراً آنرا بزیر خاک برده برگردان می‌کردند. در شهرها هم مردم گرسنگی می‌کشیدند و یا در خیابانها به فروش سیب^۱ می‌پرداختند همه جا را شوربختی و بی‌تفاوتی فرا گرفته بود، چرا که هیچ‌کس را امیدی به آینده نبود.

در نتیجه سکوت غم‌انگیزی ناشی از بهت و ناامیدی که شرایط جوئی هم آنها شدت می‌بخشید، بر دلها سنگینی می‌کرد. پائیز بود، فصلی که آسمان هم‌رنگ گلهای روئیده در مزارع گندم می‌شد، همراه با انوار زرد رنگ خورشید و هوایی گرم و ساکن. مردم فقیر در انتظار پیمانهای سوپ و تکه‌ای نان در صف‌ها می‌ایستادند. یا روی نیمکت‌های پارک نشسته در حالی که خود را در آفتاب آخر

۱- در منطقه نیویورک افراد بیکار ناچاراً در خیابانها به دستفروشی سیب که بسیار ارزان بود رو می‌آوردند که در حقیقت نوعی تکدی‌گری آبرومندانه بود: مترجم

تابستان گرم می‌کردند، هوای سرد پائیزی را استنشاق نموده، صورتشان را با توکلی خاص بسوی آسمانی می‌گرداندند که مثل همیشه جایگاه خورشید و ستاره‌ها بود.

سرنوشتشان برای کسی جز خودشان اهمیتی نداشت. حتی شاعران هم دیگر شعری درباره آنها نمی‌سرودند، آخر آنها هم فقیر بودند. طبیعت آنها را هم به خشم آورده و دیگر علاقه‌ای به شعر و شاعری نداشتند، بلکه متمایل به جنگ و مبارزه بودند، لذا درگیر جنگ‌های زغال سنگ جنوب شده و عاقبت مانند قهرمانان دوران باستان با سرهای شکسته بخانه برگردانده می‌شدند.

دشمنانشان این فرصت را مغتنم شمرده آنها را کافر و ریاکار و یا کمونیست خطاب می‌کردند. شعرا هم در جواب یا سکوت می‌کردند و یا پاسخ‌شان دیگر سروده‌ای نبود که قلبی را به طپش درآورد.

در شهرهای بزرگ نیز، دیگر خیابانی نبود که در آن بساط حراج برای رد کردن ته مانده اجناس مغازه‌های کوچک و در نهایت بسته شدن آنها برپا نشود. در نتیجه هر روز بر تعداد فقرا اضافه گشته و صف‌های دریافت نان طولانی‌تر می‌شد.

مغازه عتیقه فروشی جرد اُتکار^۱ هم از همین ورشکستگان بود. کاری نبود که آقای اُتکار نکرده باشد تا از ورشکستگی نجات پیدا کند. میز و صندلی‌هایی که چند سال پیش به قیمت گزافی خریداری شده بود رو دستش مانده و پیوسته از قیمت آنها کاسته می‌شد. آقای اُتکار به‌منظور امکان پرداخت اجاره محل کسب خود و حفظ تعداد

اندکی از وسایل قدیمی مورد علاقه‌اش و همچنین به خاطر امیدی که به روزهای بهتر داشت، تمام مایملک خود را فروخته و ناچاراً در مغازه‌اش زندگی می‌کرد.

اما همه این کارها بی‌فایده بود و عاقبت قرض‌ها گریبانگیرش شدند و همه چیزش را از دست داد.

حالا همانطور که کنار در ورودی ایستاده، به آرامی به بیرون مغازه و به خیابانی خیره شده بود که احساس می‌کرد آنرا برای آخرین بار می‌نگرد. بیرق قرمز رنگ حراج با کلمات «حراج امروز» شیشه مغازه‌اش را که روی آن «عتیقه فروشی اُتکار» نوشته شده بود تاریک می‌کرد.

انبار کوچک پشت سرش کاملاً خالی بود زیرا دو روز قبل حراج شده و از همه دارایی مورد علاقه‌اش فقط یک تختخواب قدیمی برایش باقیمانده بود که با نقوشی به سبک قرن هجدهم تزئین شده و بخاطر راحتی خیلی بزرگ طراحی شده، اما بنظر نمی‌رسید از آن نوع تختخوابهایی باشد که دیگر کسی در آرزوی خرید آن باشد. آقای اُتکار وقتی متوجه شد که تختخواب باقی مانده دلش گرم شد و فکر کرد اگر کسی تختی دارد، لااقل می‌داند شب کجا خواهد خوابید.

در حالی که می‌خواست برای آنچه دارد شاکر باشد، به طرف گنجه عقب مغازه رفته شیشه کوچک شیر، یک تخم‌مرغ، نصف قرص نان و چراغ کوچک خوراکی‌زی آلومینیومی را که با الکل گرم می‌شد بیرون آورد. در زمانی که منتظر جوش آمدن آب بود روی تختخواب لم داد تا به آنچه برایش پیش آمده فکر کند.